



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۰۷/۱۳/۲۰۲۲

محمد صالح گردش

حافظ، شاعرِ مداح و طماع'

بدون شک و شبهه «حضرت حافظ» یکی از قله های بلند شعر در ادبیات جهانی و شامخ ترین قله غزل در زبان پارسی است. اندیشه های ژرف، زیبایی کلام و فصاحت بیان او را در بعضی موارد خاص نمی توان با سخن دیگرانی ازین ایل و خیل محک زد و به سنجش گرفت. با آنکه در قلمرو زبان پارسی استادان بزرگ سخن زیاد اند؛ ولی تا هنوز هیچ سخنوری چون حافظ مطلوب نظر و توجه خاص و عام نبوده است. هیچ غزل سرایی تا امروز نتوانسته به زیبایی حافظ غزل بسراید و از لحاظ پرداخت مضامین، شیوایی و رسایی کلام با او همسری و همطرازی نماید. موضوع اصلی اشعار حافظ عشق است. وی که کاملاً بر علیه مکر و حيله و تزویر قرار داشت و از منتقین به دروغ و ریای دورانش متنفر بود، عشق و رندی را پیشه ساخت و با آن سلاح در برابر فریبکاران عصر و زمانش قرار گرفت.

جدال حافظ با زاهدان و منبریان ریاکار دورانش ازین روایت نیز برملا می گردد که بعد از درگذشتش، همانها مانع دفن این سخنور بزرگ به آیین و رسم مسلمانی گردیدند و در مباحثه و مشاجره های بین دوستان و مخالفین وی، قرار برین شد تا قضیه را با تعلق دیوانش به داوری بنشینند. وقتی دیوانش را گشودند این بیتش شاهد آمد:

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ- اگر چه غرق گناهست می رود به بهشت

حافظ در دوران اوج زهد فروشی و ریاکاری مسجد و منبریان می زیست. با فاصله زمانی طولانی که با حافظ داریم متأسفانه باز هم بازار مکاران و دین جلابان را تا امروز گرم و پر رونق می بینیم. حافظ به خاطر رهایی از آسیب اهل فتنه با ناگزیری سخنش را با رمز پردازی ها و سمبول ها تزئین می نمود و از همین جاست که معنی شعر حافظ آن قدرها هم سهل و ساده نیست و اشعار او در نزد هر کس جلوه و انداز خاص خود را دارد. اشعار حافظ مانند آینه های محدب اند که تصاویر، نظر به موقعیت اشیاء و فاصله دید بینندگان به اندازه های هرگونی بازتاب و منعکس می گردند. البته این شیوه کاری با جلوه های خاصش یکی از رموز جاودانگی شعر و سخن حافظ نیز بوده می تواند.

شاهنشاه «بابر» و فرزندانش شاهان ادب پروری بودند چنانکه به هر شعر زیبایی یک شاعر به موزن خود شاعر طلا صله می دادند. شخص بابر در هندوستان یک جایزه پنجاه هزار روپیه تعیین کرد و گفت آن جایزه را به شاعری خواهد داد که بتواند یک غزل مانند غزل های اصیل حافظ شاعر ایرانی بسراید. . . . و تا روزی که بابر زنده بود هیچ شاعر فارسی زبان نتوانست غزلی بسراید که با یکی از غزل های اصیل حافظ برابر باشد. (ایران و بابر، ص ۳۴۷) حافظ که هم شاعر و هم از سخن شناسان موشگاف زمانش بود، خودش در رابطه کلام و سخنش سنجش و داوری های داشته است، مثلاً در بیتهای زیبایی و صراحتی که ویژه ی خود اوست، گفته است:

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب- تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

شعر حافظ در زمان خودش از شهرت به سزایی برخوردار و نامش از سرزمین اناتولی تا شرق چین و از کوه های قفقاز تا شرق سرزمین هند پیچیده بود. خودش در بیتهای گوید:

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید- تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

با آنهم، خودش و سخنش مخالفین و بدبین های داشته و هجو و نقد های را نسبت به سخنش می شنفته که دو بیت زیر به جواب بدبین های شعر و سخنش خواهد بود و قرار معلوم یکی از منتقدین حافظ، شاه شجاع، شاه هم عصر و زمانش بوده است:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست- سخن شناس نئی جان من خطا اینجاست

و یا این بیتش

د پانو شمیره: له ۱ تر ۷

افغان جرمن آنلاين په درنېنت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

يادونه: دلېکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له ايرولو مخکې په خير و لولئ

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ- که هیچش لطف در گوهر نباشد

از دیرگاهیست که شخصیت حافظ و سخن او در میان عام و خاص تابو گردیده، یعنی هرگونه سخن و حرف خلافی به آن حريم قدغن شده است. من هم در این نوشته در تلاش هجو آن پیامبر زیبای سخن و سرود نیستم، برعکس مدح و ستایش را یکی از ناگزیری‌ها در جامعه ادبی و فرهنگی می‌دانم. در زمانه خود دیده‌ام دست به‌قلمانی را که به‌خاطر معیشت و چرخاندن چرخ های زندگی، به شش جهت سجده نموده‌اند. اما حافظ از این‌گونه‌ها نبود و تا وقتی رو به قبله‌ی بوده، رُخ به جهت دیگری ننموده است. از لابلای سخنانش پیداست که او چون رودکی، شاعری بوده راد و جوان‌مرد و از بُخل و حسادت میرا. برخلاف امروزی‌های که با چنان سلاح های کشنده روانی تجهیز اند و چنان‌که دیده‌ام در میدان عمل نیز از تبارز احساسات، حسادت ها، کینه توزی ها و دیدگاه‌های کوتاه نظرانه شان نسبت به دیگران دریغ نمی‌ورزند. این‌ها بیشتر همان سلطنت ستیزان و اصلاح طلبان چپی و راستی بودند که، روزگاری به این بیت ظهیرالدین فاریابی:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا- تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

می‌خندیدند و هجو می‌گفتند. اما اندک مدتی بعد، بسیاری آن‌ها بُت ها یا قزل ارسلان های را نه تنها به ستایش، که به پرستش گرفتند و اگر فردی یک حرفی خلاف فرعون موعود شان می‌گفت، یا روانه زندان بود تا در آنجا ببوسد و یا در دم خون از گلویش می‌گرفتند.

این جامعه ملیونی از دست یک یا چند فرعونی از پانیفقاد، بل از دست هزاران فرعون پرستی به این حال و وضع درآمد؛ زیرا فرعون پرستان بودند که زمینه سلطه فراعنه را بالای مردم زمینه ساز گردیدند. همان بود که زندان‌ها را انباشتند و گورهای جمعی را پدید آوردند، اما با دگرگونی اوضاع و احوال، ۱۸۰ درجه تغییر جهت دادند و رو به قبله های دیگر کردند و دست دعا با درود های دیگر به بالا کشیدند. از این ایل و خیل دیده‌ام کسانی را که گاهی مشعوف حمایت کرملین، زمانی معتکف خانه کعبه و باز علم بردار دموکراسی گردیدند. خلاصه این که در رویداد های سی و چند سال اخیر، محرمان حرم دربارها همین ها بودند. منظور این‌که سیاست اصلاح طلبی‌ها، شاه و سلطنت ستیزی ها و در عرصه ادبیات، هجو و تحقیر ادیبانی چون ظهیر فاریابی‌ها به‌جز رنج و محنت به جامعه ما چیزی دیگری به ارمغان نیاورد.

مشکل کسانی چون من تنها با فرعون ها نیست، بیشتر با فرعون پرستان است؛ زیرا فرعون پرستان اند که کلند و تیشه و چکش بر می‌دارند، بت های فرعونی می‌تراشند، صیقل و پالایش می‌دهند و باز، خود و کسانی دیگر را برای پرستش تلقین می‌کنند. نخستین فرعون پرستان مانند هنرمندانی اند که شاید به خاطر رفع جوع به چنان اقدامی مبادرت ورزیده باشند، اما بعدش هزاران دیگری را به خاطر تطمیع بت تراشیده شان به زنجیر اسارت می‌بندند.

هر انسانی از حس خود خواهی و خود بینی برخوردار، و خواهان عزت، تکریم، احترام و حتا پرستش از طرف دیگران است و این دیگران اند که حس خود بینی و خود کامگی بعضی‌ها را چنان چاق و چله می‌سازند که بعدش بخودی از معضل های بزرگ در جامعه انسانی می‌گردد. امروز اکثریت مردم جامعه ما با چنین معضلاتی مواجه اند و هیچ فرد این جامعه بدون وابستگی به یکی از این بت های صیقل و پالایش شده نمی‌تواند به کوچک ترین خواست قانونی خود نایل آید. در جامعه ما قانون فقط دام و دانه‌ی فریب عوام بی‌کس و کوی است و برای خواص (فرعون ها و حامیان شان) قانون يك چتر محافظتی و حمایتی است. اهل قدرت و ثروت با معافیت در برابر قانون، در انتظام آن نیز اعتنا و توجهی ندارند. من در دایره کوچک روابط و وابستگی های اجتماعی خود شاهد چندین فرد تحصیل‌کرده، دانا و با دانشی هستم که این جامعه به‌کار و فعالیت شان نیاز مبرم دارد، ولی از آنجایی که با کدام بتی مباشرت و وابستگی ندارند، به ایشان مجال و فرصت کار و خدمت گزارى داده نمی‌شود. اگر کسانی با این گفته من مخالف اند، کمی چشم و دیده بگشایند و ببینند که يك فرد تحصیل‌کرده با مدارك داشته و فضیلت های کاری، بدون شناخت يك قُلدر و یا بدون پرداخت ده ها هزار افغانی به مراجع مربوط، آیا قادر به گرفتن يك بست معلمي که حقیر ترین پُست بدون درآمدی غیر از معاش بخور و نمیر است، خواهد بود؟ به همه واضح و هویداست که امروز حتا اشغال پایین ترین بست های دولتی در ساحه مغناطیسی گروه ها و فرعون ها می‌چرخد و تمام دارایی‌ها، صلاحیت ها و چوکی ها در میان این گروه ها که در رأس آن‌ها بت های تراشیده شده‌ی قرار دارند، به تقسیم رفته است. این گروه ها ملت شریف، اما نادان ما را به نام قومیت ها به واحد های کوچک اجتماعی تقسیم و تجزیه نموده و از آن‌ها چون دیوار های گوشتی برای حفاظت هر گونه تخطی های شان در برابر قانون کار می‌گیرند.

پس وای به‌حال مردمی که بتراشند، بپرستند و اما نشکنند!

من از بنیاد گرایان و افراط‌گرایانی چون طالب و داعش تشویش ندارم، تشویش کسانی چون من از یک عده کمونست‌ها و سکولار هاییست که از سال ها به این سو تسبیح ها بدست، جا نماز ها به شانه و با پا های به وضو آراسته به‌دور قُلدران گروه های افراط‌گرا می‌چرخند و اوضاع و احوال را موافق و سازگار به استفاده جویی هایشان می‌سازند.

دوستی از قول چند تن ایرانی بادانش و خبره حکایت نمود که، اطرافیان بلی‌گوی شاه ایران، آن‌قدر در رابطه به شخصیت، سجايا و استعداد وی غلو می‌نمودند که کم‌کم شاه ایران تحت تأثیر شخصیت کاذب و دروغینی که آن‌ها برایش ساخته و بافته بودند، قرار گرفته و باورمند گردیده بود که به‌راستی شخصیت استثنایی و شگرف است. اطرافیان شاه که مقاصدی جز منافع خودی بر پایه خوشنودی شاه را نداشتند، حوادث و جریانات اجتماعی آن‌روزها را نیز به نزد وی وارونه جلوه می‌دادند. همان بود که رویدادها و حوادث کوچک دست به‌هم دادند و طوفان خیزش مردمی را سبب گردیدند که بساط اقتدار خانواده پهلوی را برچید.

در سال‌های اخیر به‌دور هر یک از بزرگان سیاسی، رهبران و مقامات بلند پایه کشور ما نیز یک‌تعداد بلی‌گویان و متملقینی که خواستی به‌جز سودجویی و مال‌اندوزی ندارند، حلقه زده اند که، خوب را به انظارشان بد و بد را خوب جلوه می‌دهند. همین‌ها اند که با نقش منافع داشته‌شان چرخ سیاست‌ها را به خواست‌های شخصی و بر پایه منافع‌شان می‌چرخانند. شاید در میان بزرگان کشور ما اشخاص خوب سیر و نیکویی نیز باشند، ولی چاپلوسان و بلی‌گویان ابتکار انجام کارهای نیک را از آن‌ها سلب نموده اند. البته نقص کار بزرگان ما در همچو موارد ریشه به عدم درایت در مدیریت و کمی در فهم مردم شناسی‌شان نیز خواهد داشت. به هر صورت، از همین جاست که نسبت به‌فرعون‌ها از فرعون پرستان بیشتر متنفرم، به‌ویژه فرعون پرستانی که در میان روشنفکران دم از روشنفکری و تعهد نیز می‌زنند.

پس، خداوند روح و روان کسانی چون ظهیر فاریابی را شاد و خرم داشته باشد که به یک بارگاه‌دنیایی وابسته بودند و چون بخش بزرگ قلم به‌دستان زمانه‌ی ما، به هر بارگاه و درگاهی سر به سجود نسودند و به هر آهنگ و نغمه‌ی نرقصیدند. زمانی‌که نوجوان بودم، روشن‌فکرانی از همین ایل و تبار، ظهیر فاریابی را بیشتر به‌جرم همین بیت‌ش محکوم می‌نمودند و حضرت حافظ را که اشعارش با هر سلیقه و اندیشه‌ی موافق می‌افتد و از نظر‌شان شاعر مداحی پنداشته نمی‌شد، تأییدش می‌کردند. بی‌خبر ازین‌که حافظ نیز یکی از شعرای مداح و معاش‌بگیر دربارها بوده است.

اگر از این موضوعات هذیانی‌که بیان‌دردی همچو من‌هاست، بگذریم؛ در مدت بیشتر از سه دهه چه از ادبای چپی و چه راستی نشنیده و نخوانده‌ام که گویا حافظ شاعر مداحی بوده باشد. از آن‌جاکه می‌دانیم مدح و ستایش بیشتر در قالب قصیده گفته می‌شد و قاعده بر روال قصیده نیز چنان بوده که یک موضوع از ابتداء تا انتهاء دنبال گردد و اما در غزل هر بیت از لحاظ بیان موضوع، استقلالیت خود را داشته است. تیپ غزل‌های گذشته، به ویژه غزلیات حافظ از همین لُون بوده‌اند، چنان‌که بیشتر غزل‌های او از مطلع تا مقطع از نظر موضوعی تسلسل ندارد و «شاه شجاع» شاعر و شاهی هم‌عصر او، از همین زاویه غزلیات او را نقد نموده و به کلامش ایراد گرفته بود.

حافظ یکی از غزل‌سرایان مداح‌ست. اما از آن‌جا که ادباء و شعراء، مدح را بیشتر در قالب قصیده خوانده و شنیده و سروده اند، به ابیات مدحی حافظ چندان توجه نگردیده است. سبک شعر حافظ سبک عراقی‌ست که بیشتر گویندگان این سبک شعرای از مردم فارس و عراق بودند و این سبک بیشتر به اشعار شعرای قرن هفتم تا قرن دهم هجری مربوط دانسته شده است. در نزد ادبا و شعر شناسان، دو شاعر سید حسن غزنوی و جمال‌الدین اصفهانی از بنیانگذاران این سبک دانسته شده اند. در سبک عراقی، قصیده جای خود را به غزل داده و در شعر این دوره واژه‌های عربی بیشتر وارد زبان پارسی شده و سادگی بیان در شعر سبک خراسانی جای خود را به تشبیهات و کنایات و استعارات خالی کرده است. در سبک عراقی به نظر اکثریت، مدایح مبالغه آمیز جای خود را به مضامین اخلاقی و پند و اندرز عوض نموده است. اما به نظر این قلم با تأیید جا داشتن مضامین اخلاقی و پند و اندرزها در شعر حافظ، مدایح مبالغه آمیز مطول به مدایح مبالغه آمیز کوتاه، در یک و یا چند بیت همچنان تداوم یافته است.

او در بیتی گوید:

پایه نظم بلندست و جهانگیر بگو - تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

در بیتی در مدح شاه نصرت‌الدین (شاه یحیی) گوید:

فلک جنبیه کش شاه نصره الدینست - بیا ببین فلکش دست در رکاب زده

در بیت دیگری گوید:

خرد که ملهم غیبست بهر کسب شرف - ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

در ستایش شاه شجاع می‌سراید:

بلندمرتبه شاهی که نه رواق سپهر - نمونه‌ای ز خم طاق بارگه دانست

در مدح شاه منصور:

از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب - تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین

باز هم این بیتش در مدح شاه یحیی ابن مظفر است:

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزقست- از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
بیت اخیر می‌رساند که حافظ مقام یحیی ابن مظفر، شاه هم‌عصرش را تا کجا بالا کشیده و هم این که خرد از بام عرش بوسه
بر آستان او می‌زند، از جمله مدیحه‌هایی است که البته در غلو دست کم و کوتاهی از ظهیرالدین فاریابی نه، که دست‌های
او را از پشت بسته است.

ولی در همین مورد نیز حافظ تناقض فکری داشته و در بیتی دیگری یکی از غزلیاتش چنین گوید:
ما ابروی فقر و قناعت نمی‌بریم- با پادشه بگوی که روزی مقدر است
گذشته از ابیات بالا به دو غزل مدحی زیر توجه‌گردند:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع- که نیست باکسم از بهر مال و جاه نزاع
شراب خانگی‌ام بس می‌مغانه بیار- حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
خدای را به می‌ام شست و شوی خرقه کنید- که من نمی‌شنوم بوی خیر ازین اوضاع
ببین که رقص کنان می‌رود به ناله چنگ- کسی که رخصه فرمودی استماع سماع
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت- که من غلام مطیع تو پادشاه مطاع
به فیض جرعه جام تو تشنه‌ایم ولی- نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع
جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد- ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع
حافظ برای پر زرق کردن و مؤثر افتادن کلامش، ادعا به طلسم کرامت نیز می‌کرده است که ظهیر فاریابی ازین بابت دست
تهی به نظر می‌رسد. سروده‌های از آن دست که در آن چشم امید به طمع و طلبی نیز نهفته بوده است، این‌هاست:
غزلی که با این بیت می‌آغازد:

روضه خلد برین خلوت درویشانست- مایه محتشمی خدمت درویشانست.

غزل دیگرش با این بیت:

عیدست و آخر گل و یاران در انتظار- ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار
حافظ سخنانش را با الهام از سرچشمه‌های غیبت و معرفت، به‌دیگران چنین توجیه و تلقین نیز می‌نموده است:
در پس آیین طوطی صفتم داشته‌اند- آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
هویداست که منظور حافظ از سرایش مدیحه‌ها و جلوه‌دهی مراتب روحانیتش به شاهان و صاحبان مسند و جاه فقط و فقط
به‌دست آوری زر و سیم بوده است:

به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد- بسا شکست که با افسر شهی آورد

و یا درین بیت:

بر در می‌کده رندان قلندر باشند- که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

و هم این بیت:

خسروان قبله حاجات جهانند ولی- سببش بندگی دولت درویشانست

در بیت زیر، شاید مدعی مرتبه بخشی‌اش به شاه منصور با اشاره به اجابت التجاء و دعایش از طرف بارگاه الهی شده باشد:
رساند رایت منصور بر فلک حافظ- که التجا به جناب شهنشهی آورد.

در ادامه موضوع، این هم یکی از غزلیات او در مدح شاه‌ی که از او طلب می‌کند و محتسب را شاهد می‌گیرد. شاید سروده
زیر بعد از پایان رنجش او از شاه‌ی هم‌عصرش سروده شده و آن شاه ممکن است شاه شجاع بوده باشد. خلاصه این‌که
خواننده در این غزل هم مدح را می‌یابد و هم طلب و طمع او را از سخنش:

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی- در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلك تو بارك الله بر ملك و دین گشاده- صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم- ملك آن توست و خاتم فرمای هر چه خواهی
در حکمت سلیمان هر کس که شك نماید- بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
باز از چه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی- مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب- تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
کلك تو خوش نویسد در شان یار و اغیار- تعویذ جان فزایی افسون عمر کاهی

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت- و ای دولت تو ایمن از وصمت تباهی
ساقی بیار آبی از چشمه خرابات- تا خرجه‌ها بشوییم از عجب خانقاهی
عمریست پادشاه کز می تهیست جامم- اینک ز بنده دعوی و از محتسب گواهی
گر پرتوی ز تیغ بر کان و معدن افتد- یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
دائم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان- گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد- ما را چگونه زبید دعوی بی‌گناهی
حافظ چو پادشاهت گه گاه می‌برد نام- رنجش ز بخت منما باز آ به عذرخواهی

در سروده‌ی بالا، حضرت حافظ بسیار ظریفانه و رندانه مدعی دانستن «اسم اعظم» نیز شده است و خواننده عزیز متوجه شده باشد که به شاه ممدوح اش می‌گوید که، انوار اسم اعظم بر اهرمن- شاید انسان زشت طینت- نمی‌تابد و ملک و خاتم از آن تست، فرمای هر چه خواهی. پس حافظ بنا به فرمان شاهش، اسم اعظم را می‌دمانده است. چنین ادعا‌های ناممکن و غیر باور اوست که در همچو موارد مرا نسبت به این بزرگمرد ادب و شعر بی‌باور می‌سازد و به این نتیجه نایل می‌گرداند که او خود یکی از صوفیان خانقاهی بوده که به ظاهر رخت به می‌خانه کشیده و دست به گردن خم و صراحی آویخته و خود را اهل خرابات وانموده و با این تظاهر مدعی کرامت نیز بوده است. در پیوند به افکار صوفیان و صوفی‌گرایی که راهی به حقیقت نمی‌برد و سبب و علت بسیاری عقب‌گرایی‌های جوامعی چون جامعه ما از گذشته‌ها تا امروز گردیده است، با همین قدر یادآوری بسنده می‌کنم و در رابطه این موضوع در جای دیگر خواهم پرداخت.

موضوع دیگری را که در این جا به طور فشرده می‌باید یاد آور گردید این است که عبادت با می و شراب تنها شیوه مختص به حافظ نبوده و در حال مستی به عرض نیاز پرداختن، سابقه طولانی تری دارد چنان که خاقانی در بیتی گوید:

من آن نیاز کنم در شبی به می خوردن- که در نماز بعمر دراز نتوان کرد
دو بیت زیر در مدح «عماد دین محمود» است که هر طلب و خواسته شاعر را برآورده و موجود می‌نموده است:

بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد- وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش- هر آن چه می‌طلبید جمله باشدش موجود

در سروده زیر متوجه مدح، طمع و دعوی کرامت به‌خاطر مؤثر افتادن کلامش می‌شویم. طوری که از سروده زیر معلوم می‌گردد حافظ در نزد شاه منصور طلب یا تنخواهی داشته که بنا به معاذیری به تعویق افتاده و حافظ آن را با اهدای سروده‌ی زیر خواهان گردیده است و هم کسانی که حافظ را از زمره سخن‌سرایان معاش بگیرد درباری نمی‌دانند، این سروده‌اش را به‌آن‌ها پیشکش می‌نمایم:

شاهد بخت چون کرشمه کند- ماش آینه رخ چو مهیم
شاه بیدار بخت را هر شب- ما نگهبان افسر و کلیم
گو غنیمت شمار صحبت ما- که تو در خواب و ما به دیده گهیم
شاه منصور واقف است که ما- روی همت به هر کجا که نهیم
دشمنان را ز خون کفن سازیم- دوستان را قیای فتح دهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود- شیر سرخیم و افعی سپهیم
وام حافظ بگو که باز دهند- کرده‌ای اعتراف و ما گویم
این هم یکی دیگر از غزلیاتش که در آن دعوی کرامت و سلطنت بخشی‌اش بازتاب گردیده است که شاید این اسرار طریقت را فقط صاحبان طریق می‌دانند و بس:

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی- گفت باز آبی که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعه ما کش که ز سر دو جهان- پرتو جام جهان بین دهند آگاهی
بر در میکده رندان قلندر باشند- که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای- دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
سر ما و در میخانه که طرف بامش- به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن- ظلمات است بت‌رس از خطر گمراهی
اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل- کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
تو دم فقر ندانی زدن از دست مده- مسند خواجه‌گی و مجلس تورانشاهی
حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار- عملت چیست که فردوس برین می‌خواهی

این‌که حافظ رندان قلندر در می‌کده را دارای چنان مقامی می‌داند که قدرت سلطنت بخشی و سلطنت ستانی داشته‌اند و هم با همین اندیشه و پندارش در سروده‌ی قبلی، شاه منصور مظفری را با صراحت اطمینان می‌دهد که هر شب آن پادشه را در دیدگاه به نگهبانی پرداخته‌اند و با پُر رویی، وقوف شاه منصور را شاهد گرفته می‌افزاید که، روی همت به هر سویی که نمایند به دوستان قبای فتح و پیروزی دهند و دشمنان را از خون کفن سازند؛ زیرا آن‌ها شیرسرخ و افعی سیاه‌اند. واضح است که حافظ با این سخنان، شاه منصور را به خاطر دریافت وام و خواسته با اشاره به ابهت روحانی خود و یاران طریقش، ترس و هراس نشان می‌دهد. البته به‌چنین پندار و اندیشه‌های واهی و خرافاتی بسیاری مردم آن روز از شاه گرفته‌تا ملای مسجد و معتکفان در می‌کده‌ها، ابتلاء به اعتقاد و باور بوده‌اند و تا امروز این خرافه باوری‌ها دامن ما مسلمانان را رها نکرده است. اما کاملاً واضح و برملاست که حافظ و یاران‌ش، نه شیرسرخ بوده‌اند و نه افعی‌سبیه، و هرگز از آن طریق نگهبان افسر و کله شاه منصور هم نبودند و به یقین که حافظ بایش‌کش چنین مدیحه‌ها با چاشنی ابهت روحانیت دست طلب به سوی شاه منصور دراز می‌نموده و از باورهای خرافاتی شاه، به نفع خود سود می‌برده است.

بآن‌که از کرامت نمی‌توان انکار نمود، ولی به وضاحت اظهار به انکار کرامت حافظ و اهل طریقش می‌نمایم؛ زیرا تاریخ گواهد است که اگر آن‌ها را چنان قدرت و ابهت روحانی بود، امیر تیمور گورکانی قادر به شکست امیر منصور نمی‌شد و آن شاه بدبخت در روز روشن در دشت «پاتیل»ی سرزمین فارس اسیر و گرفتار تیمور نمی‌گردید. با گذشت چند صد سال حق دارم بپرسم که آن شیران سرخ و افعی‌های سیه در روز معرکه شاه منصور در برابر امیر تیمور کجا غیب‌شان شد؟ تاریخ شاهد است که مدعیان تحفظ بر مسند و جاه شاه منصور که در شب تار به نگهبانی‌اش امید می‌دادند، در روز روشن به دادرز رسیدند. شاید یکی از علل و عوامل پیروزی امیر تیمور که مردی استوار و متکی به نفس بود، عدم باورش به خرافات بوده باشد و برعکس یکی از عوامل انقراض سلسله‌ی امرای مظفری در برابر تیمور، باورمندی‌شان به خرافات بوده می‌تواند. شاید شاه منصور با ارادت و توکل به پیران و مرشدانی چون حافظ که به پندارش در هر دیدگاهی در نگهبانی او کمر همت بسته بودند، مصاف با تیمور را دست کم گرفته و تکیه به چنین باور و پندارهای خرافاتی سبب سقوط و سربریدنش نیز شده باشد؛ زیرا اعتقاد به کرامت و توکل به پیران و مرشدان در طول تاریخ سبب اغفال و عدم تحرک مسلمانان از شاه تا گدا گردیده است.

حافظ غزل سرایی‌ست که تک بیت‌های مدحی‌اش برابر و یا بالاتر از قصیده‌های مدحی مطول شاعران دیگر بوده است. خودش در باره می‌دانسته و یا آن‌را از قضاوت صاحب‌نظران عصرش شنفته بوده که گفته است:

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه-یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود

با وجود استنشام گلایه در سروده زیر، به مدح شاه سرزمین یزد گفته است:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو-کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

گر چه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست-بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی-تا ببوسیم همچو اختر خاک ایوان شما

چنان می‌نماید که حافظ به قصد ملاقات شاه یزد به امید دریافت مساعدت و نقدیه‌ی به آن سرزمین شتافته باشد، اما از مردم آن نواحی و به‌ویژه مقربان و بلی‌گویان درباری که بیشتر شعراء و قلم‌به‌دستان بخیل بوده باشند، روی خوشی ندیده و موفق به باریابی دربار شاه یزد نگردیده است، ولی باز هم از خدا همتی می‌خواهد که چون اختر از راه دور، خاک ایوان شاه را بوسه زند.

اما، اگر مدح و طمع و طلب با آن صمیمیت، ظرافت‌ها و زیبایی‌های که در لطف سخن حافظ به هم پیوند خورده‌اند باشد، ای‌کاش تمام شعرای زبان پارسی، غزل سرایان مداحی چون حافظ بودند. در پایان این عنوان یک غزلی او را که در مدح یکی از شاهان هم‌عصرش غرض طلب نقدیه سروده است در این‌جا می‌آورم و به‌طور چکیده غرض تحریک حس کنج‌کاو خواننده عزیز می‌افزایم که حافظ درین غزل به‌چه زیبایی، آزاد منشی و آزاد اندیشی شاه ممدوحش را با ترسیم ظریفانه که باز هم در زیر ابر تیره تعصب و باورهای فرهنگ جامعه قرار دارد، به‌تصویر می‌کشد و باز با چه استادی و مهارت ولی موجز، طالب وجه می‌(شراب) یا نقدیه از وی می‌گردد. به نظر من تا امروز بیشتر حافظ خوانان متوجه همه‌ی ظرافت‌های کاری حافظ نگردیده‌اند و هر که به‌قدر رفع عطش خود ازین بحر بی‌پایان آبی سرکشیده است. اما بسیار بوده‌اند کسانی که اشعار حافظ را از روی حسن و زیبایی کلام در ظاهر جسته‌اند چنان‌که خوانش اشعار او لب را به لب و زبان را با کام و دندان‌ها می‌پیوندد و بسیار کم بوده‌اند کسانی که بر علاوه زیبایی‌های ظاهری، گوهر سخن حافظ را در عمق معنی نیز جست‌وجو گر باشند. یکی از دلایلم در زمینه بی‌توجهی اهل ادب از مدایح زیبای حافظ است که شاید نادر کسانی به آن توجه نموده باشند. این هم آن غزل زیبا:

در عهد پادشاه خطا بخش و جرم پوش-حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست-تا دید محتسب که سبو می‌کشد بهدوش احوال شیخ و قاضی و شرب الیهود شان-کردم سوال صبحدم از پیر می‌فروش گفتا نگفتنیست سخن گر چه محرمی- درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش ساقی بهار می‌رسد و وجه می‌نماید- فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش عشقت و مفلسی و جوانی و نوبهار- عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش تا چند همچو شمع زبان آوری کنی- پروانه مراد رسید ای محب خموش ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو- نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش چندان بمان که جامه ازرق کند قبول-بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش

این چند بیت و غزل می‌نمایند که حافظ بزرگترین و زیبا کلام ترین غزل سرای مداح زبان پارسی بوده است که ابیات مدحی زیباییش از زاویه‌ی غلو، هیچ دست کمی از قصاید مطول شاعران مدیحه سرای دیگر چون ظهیر فاریابی نداشته است.

پایان

منابع:

- ^۱گردش، محمد صالح. حافظ شاعر مداح و طماع. مزار شریف: مطبعه صورتگر، بهار ۱۳۹۶ خورشیدی، صص ۲۲-۴۳
- حافظ، شمس الدین محمد. دیوان. بر اساس نسخه خلخال، به کوشش بهاء الدین خرمشاهی، چاپ سوم، تهران: انتشارات دوستان ۱۳۷۹.